

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عُنوانِ بَصیری

مجلس یکصد و چهل و هشتم

سید محمد حسن طهرانی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

و عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در مجلس قبل خدمت رفقا عرض کردیم که: در فرمایش امام صادق علیه السلام به «عنوان» بعد از سفارشاتى که حضرت راجع به مسائل مختلف به او کردند، از حضرت دستورالعملی را طلب می‌کند. حضرت می‌فرماید که **أَوْصِيكَ بِتِسْعَةِ أَشْيَاءَ؛** به نه چیز تو را سفارش می‌کنم. **وَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يُؤَفِّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ؛** و از خداوند می‌خواهم که تو را موفق بکند که این مطلب را به کار ببندی.

خدمت رفقا عرض کردیم که این کلام امام علیه السلام دو جنبه دارد - تصور بر این بود که در جلسه قبل هر دو جنبه و جهت آن صحبت بشود - یک جهت وجهه ربی مطلب بود. دوم وجهه خلقی و مقام اختیار و تربیت.

در جهت وجهه ربی عرض شد که تمام آنچه که برای انسان حاصل می‌شود از مراتب رشد و هدایت، چه ابتداءً و چه استدامتاً و مستمراً، به انحاء مختلف از ناحیه پروردگار است و در این مسئله انسان را جای گفتگو و دخالت در کار خدا نیست. و برای هدایت و دستگیری، خداوند متعال خود صلاح می‌داند که چه راهی و چه طریقی را برای هدایت و دستگیری و تربیت انسان اختیار کند. این مطلب را البته چون یک قدری احتیاج به توضیح زیاده‌تر دارد ان شاء الله موکول می‌کنیم به مطالب مکتوب در جلد سوم (سرار ملکوت) که فعلاً مشغول هستیم؛ بحول و قوه الهی اگر خداوند توفیق بدهد راجع به این مطلب یک قدری توضیح بیشتری می‌دهیم.

اما راجع به مقتضای مجلس و رعایت ظروف باید عرض کنم که: آنچه که مهم است برای انسان، عبارت است از اطاعت و انقیاد در آن مسیری که خداوند برای او تقریر کرده است. این مسئله فقط مسئله مهمی است. اما اینکه به چه نحوه و به چه کیفیت باید این مطلب انجام بگیرد یک مطلبی است که در اختیار ما نیست. چطور اینکه در خیلی از مسائل در جهات تکوینی خودمان، مطلب در اختیار ما نیست. اینکه ما الان در سنه 1428 هجری واقع شدیم. چرا ما صد سال پیش نبودیم؟ این مطلبی نیست که در اختیار ما باشد. چرا ما در صد سال بعد به دنیا نمی‌آییم؟ چرا ما در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبودیم؟ چرا ما در زمان امام صادق علیه السلام نبودیم؟ چرا ما در زمان امام سجاد علیه السلام نبودیم؟ چرا ما در کربلا نبودیم؟ اینها مطالبی است که در اختیار ما نیست. نه خدا و نه نکیر و منکر از ما راجع به این مطلب سؤال نمی‌کنند.

این یک مسئله‌ای که است که سلسله علل و عالم مسببات و عالم تقدیرات اقتضای تَکَوُّن ما را در این

برهه از زمان قرار داده است. همین‌طور راجع به مطالب دیگر؛ چرا پدر ما به جای فلان کس، فلان کس نیست؟ چرا مادر ما به جای فلان کس، زن دیگری نیست؟ چرا محیط ما به جای فلان محیط و موقعیت، در فلان موقعیت دیگر قرار نگرفته است؟ این چراها همه مسائلی است که یک صرف تخیلات و توهّمات است و انسان نمی‌تواند راجع به اینها نه سؤال کند و نه تفکر و تخیلش انسان را به جایی می‌رساند، هیچ نتیجه‌ای ندارد.

سلسله علل و معلولات، عالم مسببات، عالم تقدیر و مشیت الهی اقتضا کرده است که انسان در این برهه از زمان و از این پدر و مادر و در این شرایط و در این شهر و مکان و در این خصوصیات و در این جمعیت عائله و اُسره تَکَوّن پیدا نکند. این یک مطلب بدیهی است. بر این اساس باید انسان موقعیت خودش را ارزیابی کند و به مقتضای تکلیفی که خداوند برای او قرار داده است عمل کند. این مطلب خیلی دقیقی هم هست و در مسائل تربیتی و حتی در مسائل تکلیفی، در تکالیف احکام ظاهریه و در کیفیت تعلق عبادات و تکالیف، این مسئله بسیار مسئله دقیقی است که البته مغفول‌عنه است. ولی دیدگاه اولیای الهی به افراد یک مقدار زیادش به این قضیه برمی‌گردد؛ یعنی خصوصیات افراد در آن محیطی که بودند و در آن وضعیتی که بار آمدند، رشد کردند، در آن محیط فرهنگی که فرهنگ آنها را بوجود آورده است، طرز تفکر آنها را بوجود آورده است و آنها در یک فضای مشخص و محدود فرهنگی بار آمدند، این مسئله بسیار بسیار از دیدگاه منابع وحی و منابع تشریع و سرچشمه وحی و تعلق تکلیف حائز اهمیت است.

یادم است یک وقت در مشهد، ظاهراً در همین سال‌های اخیر در زمان حیات مرحوم والدمان، یک روز یکی از پزشکان معروف آمده بود که خیلی شهرت عمومی هم دارد، نه تنها در ایران، حالا توضیح زیادتر نمی‌دهم، در تخصصش خیلی فرد مبرز است، در طهران هم هست. تحصیلاتش در آمریکا و اینجاها بود و در همان‌جا هم ازدواج کرده بود. اتفاقاً با یک دختر مسیحی ازدواج کرده بود بعد او مسلمان شد، ولی پدر و مادرش مسیحی بودند و ایشان توضیح می‌داد که - مثل اینکه سید هم هست، ظاهراً، اگر اشتباه نکنم - از آن عیالش هم سه تا بچه آورد و می‌گفت ما سال‌ها زندگی می‌کردیم. با پدر و مادر آن شخص ارتباط داشتیم. آنها در یک شهر دیگری بودند ما می‌رفتیم آنجا و می‌آمدیم. هیچ مسئله خاصی نبود ولی گاهی‌گاهی وقتی وارد منزل می‌شدم احساس می‌کرد عیالم در فکر است، گاهی به مسئله‌ای فکر می‌کند. از او سؤال می‌کردم چیزی نمی‌گفت.

می‌گفت یک روز از بیمارستان که برگشتم منزل، در منزل را که باز کردم، آمدم دیدم نیست. سابقه نداشت و بچه‌ها مدرسه بودند یا آنها را جای دیگر گذاشته بود. ولی مادر نبود. - ایشان این واقعه را هم که شرح می‌داد خیلی با یک حالت تأثر خاصی این قضیه را توضیح می‌داد - می‌گفت همین که کمد اتاق را باز کردم یک مرتبه دیدم ایشان لباس‌هایش نیست و آن اسباب‌ها و ساکش و این چیزها. خیلی یک مرتبه حالتی

برای من دست داد که اصلاً بی اختیار روی زمین نشستم، خیلی متأثر شده بود. بعد پیگیری کرده بود و متوجه شده بود که این شخص، عیالش رفته و به طور کلی زندگی را ترک کرده و رفته پیش پدر و مادر و تماس می گیرد و او با حالت خیلی ناراحتی و گریه و اینها می گوید من دیگر نمی توانم با شما زندگی کنم و من در عذاب وجدان قرار گرفته ام و برگشته ام دوباره مسیحی شدم. زیرا پدر و مادر آنچنان او را در تحت فشار قرار داده بودند به واسطه تدین به اسلام که این دیگر خارج از تحمل و قدرتش مطلب به جایی رسید که وقتی احساس کرد آنها به او می گویند که اگر تو برنگردی به مسیحیت، ما تو را عاقت می کنیم و تو از فرزندی خود اخراج می کنیم و دیگر تو فرزند ... و این به همان لحاظ محبت و تعلق رحمت که نسبت به پدر و مادر دارد دیگر نتوانست این مطلب را تحمل کند و برگشت.

حالا این آمده بود و در آن موقع - البته آن موقع بنده خدا با مرحوم آقا ارتباط نداشت - سؤال کرد. گفتند: نخیر این مرتد است و دیگر شما باید از او جدا بشوید و خواهی نخواهی و هیچ فایده ای هم ندارد و شما دیگر نمی توانید به او برگردی و مراجعه کنی. این شخص هم آمده بود در اینجا و بالاخره ازدواج کرد.

الان شما این مطلب را مشاهده کنید، ببینید، این قضیه چطور برای ما به شکل یک مسئله خیلی جا افتاده و قابل هضمی در می آید. تصور اینکه یک نفر در یک محیطی قرار گرفته، آن اندوخته اعتقادی او در یک همچنین محیطی چه مقدار می تواند باشد؟ او از مسیحیت اولاً چقدر فهمیده؟ شاید آن مقداری که او از مسیحیت فهمیده به همان مقداری است که این چند سال از اسلام فهمیده. اینکه خیلی زاید بر این مطلب نبوده. بعد آن میزانی که این چند سال از اعتقادات اسلامی به او تزریق شده. شاید اصلاً مسئله ای نبوده؛ یک نمازی به او گفتند بخوان و یک ولا الضالین یادش داده اند و یک سبحان ربی الاعلی و بحمده این تمام شد.

الان این اسلامی که ما داریم و در میان افراد شایع است از یک نماز و حمد و سوره تجاوز نمی کند! الان بگویند پدر امام جواد کیست؟ می ماند. پدر امام هادی کیست؟ یعنی یک ائمه ما را مردم نمی شناسند. این چه اسلامی است؟ که این ائمه که هستند؟ این دیگر طبیعی ترین و بدیهی ترین مسئله ای است که افراد. همین که بگویند یک نفر نماز خوانده، نوار هم می تواند نماز بخواند کاری ندارد. همین که یک نفر نماز بخواند مسلمان است و این دیگر حکم اسلام بر او بار می شود و به واسطه گفتن شهادت و مسئله تمام است. این نیست! میزان ظرفیت افراد در اعتقاداتشان، این یک. میزان رسوخ و نفوذ این اعتقادات که - این از اولی بسیار مهم تر است - چه مقدار این اعتقادات در روح و جان اینها نفوذ کرده و رسوخ کرده و اینها را پایدار و پایبند نسبت به این مطالب قرار داده است، این مسئله دوم. مسئله سوم، این اعتقادات از کجا آمده؟ چه کسی برای اینها این اعتقادات را بیان کرده؟ امام علیه السلام این اعتقادات را بیان کرده؟ این مطالب را از زبان امام شنیده اند یا از زبان افراد عادی؟ خیلی فرق می کند.

وقتی که ایشان این حرف را زد، یک مرتبه مرحوم آقا گفتند: نه آقا! شما لازم نبود از ایشان جدا بشوید.

بینید! اصلاً دو دیدگاه مختلف. ان شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد در آن رساله‌ای که در دست تألیف داریم راجع به مسئله ارتداد که یک مسئله بسیار مهم و حیاتی است، مخصوصاً در وضعیت امروز با توجه به مطالب مختلفه، با توجه به اشکالاتی که بر اسلام وارد می‌شود، با توجه به مسائل مختلفه‌ای که از افراد مختلف شنیده می‌شود، آنجا رفقا خواهند دید که به‌طور کلی مسئله ارتداد یک مسئله بسیار دقیق و ظریف و حساسی است و باید بحث و تأمل بیشتری، خیلی باید تأمل‌های بیشتر از این، روی این مطلب بشود.

یک دختر مسیحی آمده مسلمان شده، نه آن مسیحیتش مسیحیت بود و نه آن اسلامش اسلام بود. آن بر اساس همان تفکرات خودش و بر اساس اعتقادات خودش و بر اساس آن یافته‌های خودش که دل پدر و مادر را نباید رنجاند [از دین اسلام برگشت]. بسیار مسئله مهمی است. بله، ما این مطلب را معتقدیم که **وَإِنَّ جَاهِدَكَ عَلَىٰ أَنْ تَشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا... (لقمان، 15)** اگر در قبال دستورات الهی و احکام الهی پدر و مادر بیایند و موضع بگیرند و تو را دعوت به خلاف رضای الهی بکنند در آنجا اطاعت از آنها لازم نیست، بلکه اطاعت حرام است. ولی انسان باید با زبان نرم و با کیفیت ستوده و با برخورد بسیار مؤدبانه و قابل ستایش در قبال اینها برخورد کند.

عدم اطاعت به جای خود و رعایت مقتضای تکوین هم به جای خود، این است حقیقت توحید و این است مکتب عرفان که به انسان می‌آموزد که آنچه که در عالم قابل ستایش است مسئله توحید است. در مسئله توحید هیچ جای گذشت و رأفتی وجود ندارد، جای عطوفت وجود ندارد، جای اغماض وجود ندارد. در راستای همین مسئله توحید سلسله مراتب وجود که از جمله آنها پدر و مادر هستند جایگاهشان را از دست نمی‌دهند. این یک مطلبی است که ما از آن غفلت می‌کنیم. خیال می‌کنیم همین که به یک سمت باید گرایش پیدا کنیم تمامی ارزش‌ها را در سمت دیگر باید به کنار بگذاریم. این بالاترین اشتباه است که یک شخص می‌تواند مرتکب بشود.

در مکتب توحید و در مکتب عرفان هر کسی جای خود را دارد؛ آن گربه در منزل هم جایگاه خودش را دارد، آن سگ پاسبان در منزل هم جایگاه خودش را دارد، خدمتکار جایگاه خودش را دارد. انسان نمی‌تواند به خدمتکار تحکم کند، باید در حد تکلیف عمل کند. انسان نمی‌تواند به خدمتکار چون خدمتکار است از روی استحقاق مبادا نگاه کند که نگاه بکند خدا او را به زمین می‌زند. خدمتکار است آمده خدمت کرده اجرتش را باید پیردازی، با کمال عزت و احترام برود. همین، بیش از این مقدار ابداء، ممنوع است.

از نقطه نظر دیدگاه و از نقطه نظر برخورد بین خدمتکار و بین فرزند، انسان نباید تفاوتی قائل بشود. بله، نباید جوری عمل بکند که آن شخص سوء استفاده هم بکند. این هم به جای خود محفوظ. برخورد باید برخورد منطقی باشد، برخورد باید برخورد از روی هوی و هوس نباشد، برخورد باید برخورد بر اساس آن قوانین و قواعد عقلاییه که مبتنی از مبانی وحی و مبانی شرع است انجام بگیرد. تکلیف کردن، تذکر دادن، آنها

را امر به انضباط و به تنظیم کردن، آنها را مطابق با آن قوانین و آن مقررات لازمه برای محیط کار درآوردن مطلبی است. دیدگاه انسان نسبت به آنها بر اساس دیدگاه ولایی باشد. حکم کردن، دستور دادن و نهی کردن، با دیده استخفاف و استحقار و استصغار، کوچک شمردن و آنها را رتبه دو و سه قرار دادن، تمام اینها باطل است. همه اینها باطل است. خدا در روز قیامت یک دفعه می آید جای رتبه اول و دوم را عوض می کند، او را می گذارد رتبه یک شما را می گذارد پشت سر. در دنیا شما خودت را رتبه یک دیدی حالا ما شما را رتبه دو می دیدیم و شما از این مسئله غفلت کردید این دیدگاه، دیدگاه عرفان است.

در اینجا هم قضیه همین طور است. هر چیزی جایگاه خودش را دارد؛ پدر و مادر جایگاه خودشان را دارند. مرحوم آقا - عرض کردم خدمتان، باید به نظر رفقا باشد¹ - یک کسی از شاگردان ایشان در طهران، در همان زمان حکومت سابق، آمده بود خدمت ایشان و عرض کرده بود پدر و مادر من کمونیست هستند - حالا بر چه نحله ای و در چه گروهی یادم نیست - ولی اینها کمونیست هستند و اصلاً اعتقاد ندارند، نه به خدا و نه به پیغمبر و نه به ... من با آنها چه کنم؟ ایشان فرمودند چون پدر و مادر شما هستند باید مانند یک شیعه امیرالمؤمنین با آنها رفتار کنید.

ببینید، این آدم یک آدم بی سواد نیست که دارد این حرفها را می زند. نه! درس خوانده، می داند، خدا را می داند، پیغمبر را می داند، امام را می داند، شیعه را می داند چیست. اگر احکام ظاهری و طهارات و نجاسات که حالا چه نظری داشتند در این قضیه، همه را می داند چیست و از کل مطالب اطلاع دارد. ولیکن این مطلب را می گوید: باید اطاعت کنی. اگر اطاعت نکنی شاگرد من دیگر نیستی. هیثی داری می آیی اینجا، دیگر از من نمی توانی استفاده ببری، دیگر از من نمی توانی فایده ببری، چه زمانی از من فایده می ببری؟ وقتی به این پدر و مادر بی دین و لأبالی و لامذهبت احترام بگذاری. ببینید، مطلب تا کجا پیش رفته؟! آنوقت شاگرد من خواهی بود، نه اینکه بلند بشوی حالا همین طوری دلت را خوش کنی به اینکه آقا به تو چقدر ذکر داده، چقدر دستور داده، سجده می کنی، یک ساعت، دو ساعت قبل از اذان بلند می شوی و [عبادت] می کنی. اینها یک مقدار از مسئله است، یک مقدار از مطلب است.

آنچه که برای سالک مهم است و از اینها مهم تر است به هزار برابر، از بلند شدن در نماز شب مهم تر است، از گفتن اذکار مهم تر است، از زیارت رفتن به قبور و مشاهد ائمه علیهم السلام واجب تر است این است که فکر خودش را بر اساس قوانین این مکتب در بیاورد. این مهم است. هزار دفعه زیارت امام رضا علیه السلام بروی. مگر همه نمی روند؟! ثواب می برند. چقدر ثواب می برند؟ چقدر؟

اتفاقاً ایام زیارتی هم هست و اسم مبارک حضرت هم آمد. این ایام زیارتی را رفقا خیلی ارج بدانند.

مرحوم آقا در همان زمان حیات خودشان من یادم است که بیست و سوم¹ را ترک نمی‌کردند. حتی من از ایشان می‌شنیدم که اولیای الهی - اسم نمی‌بردند - بسیاری از اولیای الهی دیده شده که از اقصی نقاط دنیا به طریق غیرعادی بیست و سوم را در مشهد حضور پیدا می‌کردند. این قدر این مسئله مهم بود. برکات آن حضرت دیگر قابل توصیف نیست.

مگر پیغمبر آن قضیه را فرمودند. مثل اینکه در مفاتیح هم مرحوم آشیخ عباس این قضیه را نوشته‌اند، مرحوم آقا هم آورده‌اند ظاهراً در روح مجرد است² که حضرت می‌فرماید پاره‌ای از تن من در خراسان در طوس دفن می‌شود کسی که او را زیارت کند خداوند ثواب یک حج مقبول و عمره مقبول می‌دهد. عایشه تعجب می‌کند می‌گوید ثواب یک حج؟ حضرت می‌فرماید: دو حج، ده حج، بعد می‌فرماید: ثواب هزار حج مقبول و هزار عمره مقبوله می‌دهد. آن دیگر حرف نمی‌زند و الا حضرت لابد می‌گفتند یک میلیون. من می‌گویم ده میلیون. دیگر او تا آنجا ایستاد حضرت هم تا همان جا دیگر مسئله را نگه داشتند.

این به چه برمی‌گردد؟ این به مراتب معرفت برمی‌گردد؛ یکی می‌رود در آنجا زیارت می‌کند خدا ثواب یک حج را می‌دهد، یکی می‌رود ثواب ده تا می‌دهد، یکی می‌رود ثواب صد تا می‌دهد. آن زیارتی که مرحوم آقا و آقای حداد می‌کردند از زیارت امام رضا علیه السلام این همانی است که دیگر اصلاً یک میلیارد بگوییم، هر چه می‌خواهیم بگوییم، که اصلاً آنجا باید بگوییم در تحت حساب نمی‌آید. آنجا دیگر مسئله ثواب نیست، آنجا دیگر مسئله، مسئله اجر مطرح نمی‌شود. اینهایی که تازه پیغمبر فرمودند در جایگاهی است که به میزان درآید، به حساب بخواهد در بیاید، بخواهد معادلی برای او انسان تصور کند، اینجاست. اما در آن افقی که آن اولیای الهی و آن افراد به زیارات ائمه علیه السلام می‌روند آنجا دیگر معادلی وجود ندارد، آنجا خود تجلی امام است که دارد به ملاقات با مقام اشد و مقام اعلی و مقام اقرب می‌رود. آن مطلب دیگری است.

اینها برای مراتب معرفت ما است؛ یکی معرفتش به امام علیه السلام یک معرفت عادی است، یکی معرفتش بالاتر است بالاتر است، و همین‌طور و بر طبق میزان مراتب معرفت و خلوص برای انسان ثواب می‌دهند. یکی هم می‌آید جلوی حضرت می‌نشیند، افراد می‌آیند پشتشان را می‌کنند به حضرت رو به این می‌کنند! این هم یک جور معرفت است. یکی وارد حرم امام رضا می‌شود افراد بلند می‌شوند پشتشان را به حرم می‌کنند که از این عکس بگیرند! این هم یک جور معرفت است. مختلف است دیگر اینها هر کدام از اینها ... در حالتی که خیلی ادعای اهل علمی هم می‌کنیم و متزین به زی اینها هم هستیم و تصور این مقام معرفت و اینها هم داریم! ولی

1. منظور بیست و سوم ذیقعه می‌باشد.

2. روح مجرد، ص 252

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

دیگر ماه ما روی زمین است و او ماهش در آسمان است. این مشخص است که خیلی مطلب فرق می‌کند، خیلی تفاوت می‌کند، بین او و بین آن کسی که آن شخص آن حرف را می‌زند و می‌افتد و خاک‌های نعال و کفش‌های زوآر را به سر و چشمش می‌کشد - حکایتش را که رفقا دیدند و خواندید¹ - آن مطالب را می‌گویند، هر دو یک میزان از معرفت است؟! یک قسم است؟

علی‌کل‌حال، این مکتب، مکتبی است که انسان را به حق دعوت می‌کند. در سلسله حق، پدر و مادر وجود دارند این بجای [خود]، حالا آنها چه مکتب و چه دینی دارند خودشان می‌دانند با خدای خودشان. مگر ما نکیر و منکر آنها هستیم؟! مگر ما پرونده حساب و کتابشان را بدست گرفتیم؟! خودشان می‌دانند. ما چه وظیفه‌ای را انجام بدهیم و بر اساس انجام تکلیف چه گیر ما می‌آید این مهم است. اگر انسان یکی از این تکالیف را انجام بدهد و به سرش برسد و به عمقش برسد بالاتر از این است که پنجاه بار تکالیفی انجام بدهد نه از این سنخ. آن رشدی را که برای انسان حاصل می‌شود در انجام این گونه تکالیف بسیار بسیار بالاتر است که انسان یک پدر صالحی داشته باشد، یک مادر صالحی داشته باشد و بعد بخواهد نسبت به آنها قیام کند و اقدام کند و لا یعرف هذا الا العارفون العالمون باسرار الله و باسرار تربية الله و تزكية الله آنها می‌توانند به این مطالب برسند که چگونه در این اختلاف مراتب اسراری نهفته است که به واسطه رعایت آن اسرار، انسان می‌تواند به آن مطالب دسترسی پیدا بکند. از مطلب یک قدری دور شدیم.

این نکته برای کسانی است که اینها به این مطالب نظر دارند. دیدگاه آنها نسبت به این افراد تفاوت کرده. آن دختری که در یک خانواده مسیحی بار آمده است، در اختیار خودش نبوده جان من! در آن فرهنگی که بار آمده که در اختیارش نبوده، آن مطالبی که بگوشش خورده است که در اختیارش نبوده، آن محیطی که در آن محیط پرورش پیدا کرده که در اختیارش نبوده. اسلامی را که گرایش پیدا کرده بر اساس یک سری مطالبی بوده، محبتی پیدا کرده با این شخص حالا دانشگاه می‌رفته، در خیابان بوده، در مغازه بوده، محبتی پیدا کرده، یک مقدار از این اسلامش به خاطر محبت است، شاید نود درصدش. اگر آن محبت به این شخص نبود شاید اصلاً مسلمان هم نمی‌شد، می‌گفت همان مسیحیت را ما داریم برای چه [مسلمان شویم؟] دلیلی ندارد. آن محبت باعث شده که یک مقداری نسبت به اسلام گرایش پیدا بکند. پس، این اصل و اساس ندارد، این مطلب خیلی همچنین بن و بته ندارد. بعد به واسطه بعضی از مطالب، دیده این مطالب خوب است، این مطالب به این کیفیت هست. ولی این مطالبی را که الان به او القا شده حالا توسط خودش یا توسط یک فردی که مثلاً او را راهنمایی کرده، تا چه میزان در وجود او و در قلب او نفوذ کرده و توانسته او را در برابر هجوم حوادث و در

برابر هجوم‌های بعدی قضایایی که می‌خواهد اتفاق بیفتد و موانع و مسائلی که در استقبال می‌خواهد اتفاق بیفتد محافظت کند و نگه دارد؟

وقتی که انسان به این مطالب بخواهد برسد آن وقت متوجه می‌شود که اصلاً شاید این برگشت او از اسلام، نه تنها مورد غضب الهی و مورد نارضایتی پروردگار و مورد سخط او نبوده، بلکه خدا هم او را مدح می‌کند که به خاطر رعایت پدر و مادر و به خاطر رعایت رحمت و اینکه دل آنها را نشکنی [این کار را انجام دادی]. خیلی باید این قضیه فشار بیاورد به یک دختر که بخواهد شوهرش را و فرزندانش را - البته فرزندانش را با خودش برده بوده - حتی حاضر به این بشود که حتی شده فرزندانش را از دست بدهد ولی دست از اعتقادش برندارد. آیا خدا از این مسئله رضایت ندارد؟! آن کسی که در باطن قلب خودش می‌خواهد بر وفق قوانین و بر وفق معتقدات و بر وفق مبانی حرکت کند، منتها ذهن او و فکر او بیش از این اجازه نمی‌دهد و بیش از این استعداد ندارد چگونه خدا از او مؤاخذت کند؟! آیا اینها مشمول آیه استضعاف نیستند؟! آیه مستضعفین: **إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا (النساء، 98)**

اینها افرادی هستند که در مرتبه استضعاف چاره‌ای پیدا نمی‌کنند که راهشان را عوض کنند، اگر چاره پیدا می‌کردند عوض می‌کردند. اگر آن کسانی که به آنها این مطالب را می‌گفتند افراد دیگری بودند شاید به مسیحیت بر نمی‌گشت. اگر در یک محیط دیگری بود شاید عوض نمی‌شد، تغییر پیدا نمی‌کرد.

اینجاست که دیدگاه اهل معرفت نسبت به افراد متفاوت است. با هر کسی مطابق با خصوصیت او برخورد می‌کند و برای هر کسی حکمی مختص به همان حکم را اجرا می‌کند و همه احکام را یکی نمی‌داند. این هدایت، هدایتی است که توسط خدای متعال برای افراد پیدا می‌شود و آن در دست خودش است. یک وقتی هدایت، هدایت خاص است، مثل رسول خدا هدایت خاصه است، هدایت امام علیه السلام است. اینها مسائلمان فرق می‌کرد. هدایت، هدایت افراد مختلف است. دستگیری یک شخص کامل است، دستگیری امام علیه السلام است این هم یک جور هدایت است. هدایت یک وقت توسط اولیای الهی است، هدایت یک وقتی توسط یک شخص خوب است، یک وقتی توسط یک شخص عادی است. تمام اینها همه طرّقی است که خدای متعال آن طرق را به تشخیص خود و به اختیار خود برای افراد قرار می‌دهد. اینکه ای کاش ما در آن- وقت بودیم، ای کاش در این وقت بودیم، این به ما نیامده است، این دخالت در اختیار و مشیت پروردگار است.

آنچه که مهم است این است که این مطلب به دست انسان رسیده باشد. این مسئله، مسئله مهم است. لعل اینکه اگر ما در یک زمان دیگری باشیم آن موقعیت فعلی را از دست بدهیم و وضعیت ما وضعیتی غیر از این باشد. خیلی از افراد می‌گویند حالا چه به شوخی، چه به جدی شاید هم به جدی باشد مسئله، این طور نیست.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد¹

اگر ما در زمان سابق بودیم آیا از جمله افرادی نبودیم که به خانه دختر رسول خدا حمله کردند؟ اگر ما در آن زمان‌ها بودیم از زمره آن افراد، حالا حداقل اگر نگوییم که به جنگ با پسر رسول خدا آمده‌اند، حداقل از جمله آن افرادی نبودیم که کنارگیری کردند و معاونت نکردند و کمک نکردند؟ باید خیلی خدا را شکر کنیم که الحمدلله ما را در آن موقع قرار نداد و به یک همچنین نکبتی ما مبتلا نشدیم. از این به بعد هم ان شاء الله امیدواریم که مورد عفو و رحمت خدا قرار بگیریم. این بالاخره یک مطلبی است. انسان باید هر وضعیتی که دارد، آنچه که برای تحصیل رضای الهی و تطبیق موقعیت خودش با آن هدف و مقصدی که مد نظر دارد خودش را دائماً بیازماید. این مطلب، مطلبی است که همه جا باید مورد توجه قرار بگیرد.

وقتی که انسان احساس می‌کند این محیط برای او مضر است، سکونت در این محیط برای او و زن و فرزند او ضرر دارد، توطن در بلاد کفر برای او مضر است، دیگر از اینجا نمی‌تواند بگوید من فرهنگ قبل را داشتم، من در چه محیطی به دنیا آمدم. آمدی که آمدی آن برای قبل است. وقتی این مطلب را فهمید باید به آن ترتیب اثر بدهد. وقتی احساس کرد که در یک همچنین موقعیتی اگر قرار بگیرد برای او مضر است، اینجا دیگر نباید بگوید که پدر و مادر من که هستند، فلانی پدر و مادرش این است این کار را کرده؟ هنر نکرده. اگر من هم بودم همین کار را می‌کردم. نه! وقتی این مطلب را فهمید. آن فهمیدن یعنی باز شدن دریچه، آن فهمیدن یعنی به وجود آمدن راه، آن فهمیدن یعنی عنایت برای هدایت و برای رشد. قبل از اینکه انسان بفهمد یعنی هنوز دریچه بسته است، قبل از اینکه انسان این مطلب به نظرش برسد هنوز این راه بسته است، قبل از اینکه انسان به این نکته اطلاع و آشنایی پیدا بکند، یعنی هنوز این پرونده باز نشده.

ولی وقتی که انسان فهمید، وقتی که انسان به گوشش خورد، وقتی که انسان این مطلب را درک کرد، همان درک کردن یعنی هدایت، همان درک کردن یعنی **أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى (الضحی، 6) وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (الضحی، 7) أَنْ وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى** یعنی الان همین الان که فهمیدیم. همین الان در این ساعت، ساعت یازده و ربع روز جمعه اینجا نشستیم، یعنی همین. همین که کتاب بزرگان را باز می‌کنید و یک صفحه را می‌خوانید یعنی همین، نه، دنبال چیز دیگر برای چه می‌گردیم؟ برای چه ما دیگر دنبال مطلب دیگری می‌گردیم؟ برای چه می‌خواهیم یک مسئله غیرعادی اتفاق بیفتد؟

در مکتب قرآن و در مکتب توحید و در مکتب عرفان و مکتب اهل بیت، در این مکتب که همه اینها مکتب واحد است. در این مکتب واسطه مطرح نیست، اصل مطلب مطرح است. اینکه واسطه کیست مطرح نیست. واسطه جبرائیل است. یک وقتی خود عنایت الهی دخل و تصرف در آن شئون وجود و در قلب و

ضمیر و نفس انسان می‌کند آن مطلب دیگری است، آن مطلب مطلب غیرعادی است و مسیر مسیر غیرعادی است و آن مسئله فرق می‌کند. البته این را هم خدمت رفقا عرض بکنم که خیال نکنید آن هم اختصاص به عده‌ای دارد، نخیر! همان مطلبی که برای ما حاصل می‌شود، همان که شما یک صفحه می‌خوانید و این صفحه در وجود شما اثر می‌گذارد و شما را به خود فرو می‌برد، همان کار را می‌کند که برای او آن کار را کرده است. تمام آنچه که برای انسان حاصل می‌شود، چه در مقام علمی و چه در مقام تغییر درونی همه از یک سنخ است. معجزه یعنی همین؛ معجزه یعنی شما یک صفحه از کتاب بزرگان را بخوانید و فردا تصمیمتان را راجع به فلان شخص تغییر بدهید. این می‌شود معجزه. این با آن معجزه‌ای که امام رضا علیه السلام کردند و آن شیر را که در پرده بود¹ تبدیل به یک شیر چند صد کیلویی کردند و آن شخص شعبده‌باز و همه را یک لقمه کرد و بعد هم آمد خدمت حضرت و گفت این مأمون را هم ترتیش را بدهم یا نه؟ او هم افتاد غش کرد. حضرت فرمود: نه او را ولش کن. آن با آن معجزه حضرت هر دو یکی است هر دو از یک جا نشأت می‌گیرند.

اینکه شما در یک صحبت بنشینید یک کلامی را بشنوید و آن کلام وجود شما را تغییر بدهد، افکار شما را عوض کند - خیلی دقت کنید رفقا این مسئله خیلی مسئله دقیقی است که می‌خواهم به آن نکته‌ای که ان شاء الله اگر توفیق پیدا کنیم امروز برسیم بپردازم - همین که شما در یک جا نشستید یک مطلبی را از یک شخصی می‌شنوید و آن مطلب وجود شما را عوض می‌کند، افکار شما را تغییر می‌دهد و شما را آماده برای اقدام عملی نسبت به یک وضعیتی که تا الان آمادگی برای قبول این وضعیت را نداشتید می‌کند. تا قبل از اینکه وارد مجلس بشوید با فلان کس من باب مثال مطالبی داشتید، بین شما کدورتی بوده، نقاری بوده، حاضر نبودید همدیگر را ببینید، حاضر نبودید در منزل یکدیگر بروید. اما همین که پای صحبتی می‌نشینید حالتان عوض می‌شود، تغییر پیدا می‌کند. می‌بینید که بین خودتان و بین او کدورتی ندارید، هیچ اشکالی ندارد، بروید سلام علیکم، همدیگر را می‌بوسید و می‌روید. این تغییری که پیدا شد با آن معجزه‌ای که پیغمبر شق القمر کرد فرق نمی‌کند. هر دو یکی است دوتا صورت دارد. بله! برای ما آن خیلی مهم است. یکی در اینجا باشد آن ماه هم در حدود نه صد و خرده‌ای هزار کیلومتری سطح زمین قرار بگیرد آن وقت این از اینجا اشاره بکند و ماه را دو نصف بکند. یک چیز عجیبی است، مگر می‌شود همچین چیزی. ولی نه! صحبت می‌کند، آدم این‌ور آن‌ور می‌شود. پیش بزرگان می‌نشیند، کلام بزرگان را می‌شنود.

ما پیش مرحوم والدیمان رضوان الله علیه می‌نشستیم. وقتی که وارد اتاق می‌شدیم یک حالی داشتیم وقتی که از آن اتاق می‌آمدیم بیرون حالمان فرق می‌کرد. این با آن شق القمر یکی است. فرق نمی‌کند، هیچ تفاوت ندارد؛ هر دو غیرعادی است و این هر دو غیرعادی از طرف خداست. برای خدا که فرق نمی‌کند. چه تفاوتی می‌کند؟! وقتی که این مسئله از ناحیه خدای متعال است و از ناحیه ولایت است، از ناحیه امام زمان علیه

السَّلام است. چه فرقی می‌کند امام زمان علیه السَّلام یک کوهی را از طهران این کوه دماوند را از طهران بردارد بگذارد در شیراز، خیلی برای ما مهم است. آخر این کوه دماوند با این وضعیتش، با این ثقلش، با این ارتفاعش برای ما غیرعادی است. چرا غیرعادی است؟ چون ما تابع چشم هستیم، چون ما محکوم حواس ظاهر هستیم، ما به عمق نرسیدیم، ما به مطالب عقلانی دسترسی پیدا نکردیم. ما حقایق را از نقاط متفاوت می‌بینیم، ما مطالب و ریشه‌ها را از یک جا مشاهده نمی‌کنیم.

مرحوم آقای حداد فرمودند: وقتی که شخص برود، ما در سیره علما می‌خوانیم، مثلاً در کرامت فلان آقا، رفت در شب تاریک و زمستان و این حرف‌ها بالا آب بگیرد دید که آب وجود ندارد. رفت بالای چاه ایستاد خدایا بنده تو می‌خواهد به نماز بایستد وضو ندارد یک دفعه آب می‌آید بالا و کسب طهارت می‌کند، وضو می‌گیرد. ایشان می‌فرمودند جان من! آن آب بالا آمدن تا شیر دستشویی را باز کردن و وضو گرفتن هر دو یکی است، هر دو معجزه است؛ هر دو از یک جا آمده!

ما چون به مطالب غیرعادی توجه داریم او را معجزه می‌بینیم. فرض کنید از یک چاه بیست متری که چراغ هم بیندازید ته آن پیدا نیست از آنجا آب می‌آید بالا، بیست متر می‌آید بالا، این مطلب غیرعادی است دیگر، آرتزین که نیست. همین‌طور می‌آید بالا، وقتی که به سطح زمین رسید انسان چه کار می‌کند؟ وضو می‌گیرد. این می‌شود معجزه. ولی آب که چیزی نیست آقا. این آب، این همه سد را نگاه کنید این همه آب آمده در لوله‌ها و بعد هم از لوله‌ها می‌آید تا اینجا دیگر، اینکه دیگر معجزه نمی‌خواهد، این دیگر معجزه ندارد، این یک امر عادی است، طبیعی است. نه! از دیدگاه عارف هر دو یک منشأ دارند، هر دو یک سیر را طی می‌کنند، هر دو یک راه را می‌پیمایند، هر دو یک سلسله علل دارند. این آب که الان از بیست متر می‌آید بالا به قدرت چه کسی می‌آید بالا؟ به اراده چه کسی می‌آید بالا؟ مگر خودش می‌آید بالا؟ اگر خودش می‌آمد که تا حالا آمده بود بالا، پس معلوم است به اراده خودش نیست. آن سلسله مراتبی که طی شده و آن ملائکه‌ای که آمده‌اند و این آب را بالا آورده‌اند، یعنی در ملکوت و مثال این آب تصرف کرده‌اند. این آبی که الان در سطح بیست متری و در اعماق زمین است این به واسطه تصرف در ملکوت خودش، نه در این آب، تصرف در ملکوت آمده بالا و رسیده هم سطح با زمین قرار گرفته، همین ملائکه‌ای که این کار را کرده‌اند همین‌ها آب سد را آورده‌اند در لوله شما. هیچ فرقی نکرد؛ اینکه هر دو آنها یکی بود دیگر. اگر نمی‌خواستند نمی‌آمد، نمی‌آمد، آب بسته می‌شد، گیر می‌کرد، لوله گیر می‌کرد، مانع پیش می‌آمد، هزارتا قضیه پیش می‌آمد. چرا؟ چون ملک نخواست به انجام بدهد. ملک خواسته فعلاً بماند.

دیده شده - بسیاری اوقات برای خود انسان هم اتفاق می‌افتد - یک گیری پیدا می‌شود، یک گیری در یک دستگاهی پیدا می‌شود، در یک وسیله ماشین پیدا می‌شد، در منزل پیدا می‌شد، یا یک مسائل عادی پیدا می‌شود. یک دفعه انسان می‌بیند اصلاً خود به خود برطرف شد،! به همین راحتی، به همین راحتی گیر افتاد و

به همین راحتی گیر برطرف شد. خیلی برای انسان در طول زندگی اتفاق می افتد. این همان است. بخواهد هر چه می کند فکرش نمی رسد. و در این زمینه خیلی از مسائل ما داریم، خیلی!

یکی از دوستان - که شاید الان از بهترین اطباء نمره یک چشم در دنیا باشد - برای خود من تعریف می کرد می گفت: یک دفعه مرا عجب گرفته بود، در بیمارستان که بودم داشتم چشم عمل می کردم، مرا عجب گرفته بود. اتفاقاً برای او مثلاً این عمل بسیار [پیش پا افتاده بود] مثل ناخن گرفتن بود، یک عمل حالا آب مروارید، کاتاراکت، اینکه اصلاً برای او بسیار پیش پا افتاده در قبال مسائل مشکل تر و عمل های روتین که خیلی برایش آسان بود. یک دفعه عجب من را گرفت. خودش به من می گفت الان در دنیا کسی مثل من نمی تواند عمل کند. یک دفعه نگاه کردم دیدم که، ا! اینجا را چه کار کنم؟ آنجا را چه کار کنم؟ از این طرف باید شکاف را ایجاد کنم یا از آن طرف؟ اینکه تابه حال ده هزارتا انجام داده نمی فهمید، گفت: آمدم از بالا شکافتم، بابا از بالا نه از پایین باید بشکافی. یعنی فهم اینکه بدیهی ترین کار که این شکاف را از کجا بخواهد بوجود بیاورد و ایستادم. می گفت: رو کردم به این دستیار و اینها گفتم ببینم تو بخواهی چیز بکنی چه کار می کنی؟ گفت از اینجا بکن دکتر، ببین این این این می گفت: ا! راست می گوید.

سر یک کار همچنین می بندند که تا قیامت باز نمی شود. نمی شود، چه شد؟ از خودت دیدی؟ من این هستم من، آن هستم، بفرما! یک شکاف را نمی توانی ایجاد کنی، حالا بقیه اش، آن مسائل دیگر را تا بخواهد [یادش بیفتد]. یک چاقو را نمی توانی دست بگیری، یک بخیه را نمی توانی بزنی. یک کار نمی توانی بکنی. اینها برای چیست؟ برای این است. حالا که فهمیدی، حالا که متوجه شدی پس باید بدانی آن کسی که می آید و به تو می گوید از اینجا ببر، همان کسی است که الان بدون توجه تو که الان داری این کار را انجام می دهی دارد هدایت می کند. پس هر دو چه شد؟ شد معجزه، هر دو یکی شد. منتها آنجا برایش باز کردند، اینجا هنوز باز نشده بوده، آنجا برایش کشف کردند. حالا فهمیدی؟ نگاه کن. فهمیدی؟ نگاه کن.

یکی از دوستان ما - که شاید الان از نظر جراحی قلب در دنیا بی نظیر باشد در اینجا هم نیست، تعریف می کرد منتها نه برای من، برای یک شخص دیگر تعریف می کرد - می گفت: من آمدم در ایران و یک بیماری بود، دختر نوزده ساله ای بود و قلبش بیمار شده بود و همه می گفتند این قابل علاج نیست، به هیچ وجه قابل علاج نیست. اگر این عمل بشود می میرد. اصلاً به طور کلی قلب، سلول ها فاسد شده بود. سلول ها قوام خودش را از دست داده بود. دیگر آمده بودند پیش ما - نظایر اینها آن قدر زیاد است که هر کدام از شما شاید بیشتر از من بدانید. در این مسائلی که اتفاق می افتد، همین طور راجع به مطالب همه، خود ما مسائلی که مربوط به خود ما هست - می گفت بالاخره من گفتم که این قضیه این طور است و احتمال دارد ... دیگر گفتند ما آخرین چاره، شما هر کاری می خواهید بکنید دیگر بکنید. می گفت من رفتم قلبش را باز کردم می گفت نود بخیه من به قلبش زدم، نود بخیه زدم. موقعی که بستم و آن پمپ را باز کردم یک دفعه دیدم از تمام این بخیه ها

شروع کرد خون بیرون زدن، هیچی عمل باطل، تمام شد. تمام این جاها خون زده بیرون می گفت گفتم دست نزنید رفتیم - اینجا حالا یاد خدا می افتیم - ببینید، تمام اسباب ها، دستگاه ها ساکشن ها، همه آن وسایل، پمپ اینها همه به جای خود. نه! اینها دارد خوب کار می کنند، مانیتور خوب نشان می دهد، فرکانس، قلب، همه، اینها همه به جای خود، مغز کارش درست است. حالا بازش کن یک دفعه خون می زند بیرون، می گفت رفتم همانجا لباسم را درآوردم و شروع کردم وضو گرفتم آمدم کنار دو رکعت نماز خواندم گفتم خدایا این پدر و مادر بچه را از من می خواهند من به اینها قول دادم از اینجا به بعد دیگر من تسلیم هستم، دیگر کاری از دستم برنمی آید. یک دفعه اینها گفتند که آقا خون ایستاد. رفتم به پدر و مادر و گفتم عمر دوباره خدا به دخترتان داد؛ یعنی رفت و برگشت، رفت و برگشت.

اینها را خدا به آدم نشان می دهد، آن وقت این را ما معجزه می بینیم. این معجزه است دیگر، این چشم بندی که نبوده، همه هم دیدند. آنهایی که در اتاق عمل بودند همه دیدند پانزده نفر بودند، چشم بندی که نبوده. این را معجزه می بینیم اما اینکه یک شخصی شروع می کند قلب را باز می کند، شروع می کند آن رگ را برمی دارد بالا می بندد چه می کند، این را ما نمی بینیم. این هم معجزه است، این هم معجزه است می گویی نه، می ایستد، می ایستد. لذا فرمودند: فرقی نمی کند دعا کنی آب از چاه بیاید بالا یا شیر آب را باز بکنی آب بیاید بالا. هر دو را باید یکی دید. این نکته است.

نکته در مکتب معرفت و مکتب عرفان این را می گوید که توحید را در همه جا حاکم بگردان. داری صحبت می کنی، خودت صحبت نمی کنی او دارد صحبت می کند از این طریق و از این واسطه. شما دارید گوش می دهید شما گوش نمی دهید او دارد هی همین طور آن ادراک و آن استعداد را دارد در شما می آورد که شما گوش بدهید، یک دقیقه نیاورد یک دفعه می بینید آقا آنجا کنار ستون خوابش برد. چه شد؟ آن قطع شد، آن قضیه یک دفعه، ارتباط قطع شد.

مرحوم آقا در شب های سه شنبه مجلس قرائت قرآن و بعد هم به مناسبت های مختلف، احادیث قدسی یا عیسی یا عیسی را تفسیر می کردند یا اینکه آیه نور را تفسیر می کردند. گاهی از این رفقا می آمدند بندگان خدا از سر کار می آمدند، خسته بودند، چه بودند، صبح تا شب، بعد از ظهر هم خوابیده بودند، روز هم بلند، آنجا یک جای خوب و نرمی پیدا می کردند، حالا کنار یک ستونی و دیواری - الحمدلله اینجا رفقا از این قاعده ما ندیدیم، حالا آن شب ها ما زیاد می دیدیم - یک جایی پیدا می کردند که اگر خوابشان بُرد تکیه گاهی داشته باشند. چون همین طوری بنشینند می افتند ولی یک کنار ... تا ما می دیدیم فلانی کنار ستون است فوری می گفتیم هان این امشب کار دارد، مثل اینکه این خواب و خیالاتی دارد. یک دفعه می دیدیم بله، گرفت تخت خوابید. یک دفعه [مرحوم آقا می فرمودند:] آقای فلانی کجا هستید! بله بله من اینجا هستم. می گفتند: بله می دانم هستی منتها توجه بفرمایید این مطالب را گوش دهید حالا یک چند دقیقه ... روزگاری بود دیگر یادش

بخیر. بالاخره آن زمان‌ها طبق معمول و متعارف گذشت. کجا قدر دانستیم؟ و دیگر رفتند دیگر، از دست رفت.

علی‌کل‌حال، تمام اینها همه در همین راستا دارد قرار می‌گیرد. وقتی برای انسان یک موفقیتی پیدا بشود انسان فوراً باید بگوید او خواسته، وقتی گره در کار بیفتد نباید انسان [ناامید] بشود، او نخواسته. بله، تکلیف ما داریم تا آن مقداری که تکلیف اقتضا می‌کند برای رفع و حل برویم، اما نه اینکه خودمان را پاره پاره بکنیم، نامه این طرف و آن طرف بدهیم، آقا به سرمان آمده، مشکل پیدا شده این‌طور شده، قضیه دیگر اینها را ندارد. انسان باید بر همان مسیر حرکت کند به آن مقداری که گفته‌اند نباید بگذارد کنار، که کنار گذاشتن غلط است و نباید خودش را به هلاکت بیندازد که آن هم غلط است، هر دو غلط است. این را باید یکی دید. معجزه امام رضا علیه السلام را باید با باز کردن شیر آب یکی دید. شق القمر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را باید با اقدام عادی، حرکت‌های عادی، آن نماز خواندنی که انسان بلند می‌شود نماز می‌خواند، باید عادی دید. چرا؟ چون رسول خدا خودش این را یکی می‌بیند. چرا ما آن دیدگاهی که رسول خدا دارد نباید داشته باشیم؟ چرا؟ کار او را نمی‌توانیم بکنیم بسیار خوب، حداقل دیدگاهش را داشته باشیم.

رسول خدا می‌گفت: ای مردم بین من و بین شما هیچ فرقی نیست هیچ تفاوتی نیست؛ یعنی والله و بالله و تالله وقتی رسول خدا می‌فرمود **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ ... (الکَهِف، 110)** من یک بشری هستم مثل شما فقط فرقی این است که به من وحی می‌شود. به شما نمی‌شود. می‌خواهید به شما هم وحی بشود، حرف من را گوش بدهید به شما هم وحی می‌شود. نه این وحی اصطلاحی! آن مطلبی که به نظر شما می‌رسد و به واسطه آن مطلب راهتان از بقیه جدا می‌شود همان وحی است که به من رسیده. همین. آن مطلبی که در دو راهی به قلب شما می‌افتد و به واسطه او راهتان از بقیه کنار گذاشته می‌شود و به سمت دیگر می‌روید همان وحی است که جبرائیل آمده از طرف خدا ای رسول من، ای بنده من، فردا این کار را انجام بده، پس فردا آن کار را انجام بده، در این حادثه این مطلب را اختیار کن، در آن حادثه آن را اختیار کن. هر دو یکی است. چرا؟ چون هر دو از طرف او آمده. وقتی از طرف او بیاید چه فرقی می‌کند؟ اینجا است که معنای آیه **وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى (الضحی، 7)** معنایش دیگر برای رفقا روشن می‌شود. خطاب **وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى** خطاب خطاب به ماست، خطاب به تک‌تک ماها است. تک‌تک این افرادی که الان در اینجا هستند این خطاب برایشان آمده. آیا ما تو را گمراه نیافتیم و هدایت نکردیم؟! همین.

الان شما ملاحظه کنید آن مقدار معلوماتی که ما داریم در سطح فعلی، هر کدام به مقدار خود، نسبت به مجهولات چقدر است؟ یک در میلیارد هم شاید کمتر باشد مجهولات ما، از خود من این مسئله را شما در نظر بگیرید و همه افراد، ما چقدر مجهولات داریم؟ نسبت به معارف، نسبت به اعتقادات، نسبت به مبانی، نسبت به مطالب توحیدی، عرفانی، مطالبی که قابل بیان و گفتن نیست. تازه، گفتنی‌ها چقدر است که ما یک میلیاردش

را نگفتیم تا نگفتنی‌ها. من وقتی که این کتاب روح مجرد که مرحوم آقا نوشتند به ایشان عرض کردم آقا شما که هر چه بود که در این کتاب گفتید. ایشان فرمودند: آقای آقا سیدمحسن تازه این چیزهایی است که من می‌توانستم به زبان بیاورم گفتم. چیزهایی که من نمی‌توانم به زبان بیاورم، اگر بخواهم راجع به این مرد بگویم روح مجرد سه برابر خواهد شد.

تازه اینها مطالبی بود که برای فهم ما گفته شده، که این همه صدا درآورده است که: علامه اسرار را فاش کرده، مرحوم آقای حداد اسرار را فاش نمی‌کرد. بعضی از شاگردان ایشان که از سابق بودند یک وقت به من اعتراض داشتند که مثلاً ایشان چه ... گفتم اینها که اسرار نیست. جواب اینها را من با دو خط هم می‌توانم بدهم. آن اسرار آنهایی است که ایشان نه به من گفتند و نه به تو. آن را هم فقط به مرحوم پدر ما گفتند. خیلی غصه مرحوم آقای حداد را نخور، نمی‌خواهد غصه ایشان را بخوری. اگر اسرار است، اسرار را به ایشان گفتند. اینها هم که اسرار نیست، اینهایی که تازه کسی نمی‌فهمد مطالبی که در همین روح مجرد است اینها احتیاج به توضیح و تفسیر دارد. خیال نکنید به همین راحتی‌ها است. ولی درعین حال باز مطالبی است که قابل تفسیر است.

حالا این معلوماتی که الان ما داریم نسبت به مجهولات ما چقدر است؟ کمی از بسیار. پس ما همین الان هم ضالیم، همین الان هم ما گمراهیم، همین الان هم ما احتیاج به هدایت داریم، همین الان. هر لحظه ما احتیاج به هدایت داریم. هر لحظه این آیه راجع به ما هست **وَجَدَكَ ضَالًّا فَهْدَىٰ** فردا یادمان نرود. **وَجَدَكَ ضَالًّا** پس فردا یادمان نرود، ظهر یادمان نرود، شب یادمان نرود، صبح یادمان نرود که در هر لحظه این ... مبادا یک وقتی خیال کنیم **وَجَدَكَ ضَالًّا** رفت کنار، **فَهْدَىٰ** دیگر آمد، نه! آنجا هنگام خطر است. یا اینکه با یک نحوه عبارت‌های متواضعانه بگوییم، نه! ما گمراه هستیم ولی در باطن، نه! یکی بگوید گمراهیم می‌خواهیم شکمش را هم در بیاوریم. نه! اینها همه شوخی است، بازی است، فیلم است. نه! واقعاً، رسول خدا واقعاً می‌گفت **وَجَدَكَ ضَالًّا** واقعاً این مطلب را حس می‌کرد.

امام سجاد علیه السلام که دست به پرده‌های کعبه آویخته بود واقعاً این مطلب را می‌گفت. امیرالمؤمنین علیه السلام در دعای کمیل واقعاً این مطلب را می‌گوید. در دعای صباح الهی ان لم تبدئنی الرحمة منك بحسن التوفیق فمن السالك بی الیک فی واضح الطريق - مگر نمی‌خوانیم - اگر ابتدای توفیق از ناحیه تو نباشد چه کسی می‌تواند مرا در راه هدایت بکند؟ حالا امیرالمؤمنینی که دیگر تمام است آن هم همین را دارد می‌گوید. یعنی برای این اولیاء این مسئله به شکل مستمر است. ما مقاممان و شأنیمان شأنیت فقر و احتیاج و شأنیت پروردگار و مقام پروردگار کبریائیت و غنی و جلال و بی‌نیازی است. این همیشه هست، این همیشه با انسان می‌ماند و هیچ وقت انسان نمی‌تواند این حال را از دست بدهد. پس بنابراین هدایت تفاوت نمی‌کند، فرق

نمی‌کند یکی است. این مطلب مربوط به آن جنبه اول بود.

اما مربوط به جنبه دوم که جنبه خلقی باشد این است که امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **وَاللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يُؤَقِّكَ لِاسْتِعْمَالِهِ** از خدا می‌خواهم که تو را توفیق بدهد. این مطلب را ما باید در نظر بگیریم که مبدا فقط این مطالب را بشنویم، مبدا صرفاً به این مسائل به این عنوان که ما شنیدیم اکتفا کنیم، مبدا اینکه حرکتی کردیم آن حرکت متوقف شود. یکی از خطرات سلوک این است که: انسان وقتی که به یک مکتبی، به یک مبنایی، به یک اعتقادی گرایش پیدا می‌کند یک زمانی که می‌گذرد کم‌کم به آن موقعیت خودش عادت می‌کند، برای او دیگر عادی می‌شود.

این یک مطلب عجیبی است که نفس نسبت به مسائل دنیا به عکس است، می‌رود دنبال کار، فردا بیشتر می‌رود. یک مغازه تهیه می‌کند فردا دنبال این است که مغازه دوم را اضافه کند. یک موقعیتی پیدا می‌کند می‌خواهد اضافه کند می‌گوید بابا این بس است! یک مغازه سه در چهار پیدا کردیم تا آخر عمر بس است، نه! می‌گوید آن مغازه کنار بازار را هم می‌خواهند بفروشند قیمتش هم بد نیست و مناسب است و یک کمی هم به کارمان گسترش می‌دهیم. فوراً می‌رود آن را هم می‌گیرد. حالا آن را گرفت چند نفر آنجا گذاشت، می‌گوید فلان موقعیت هم موقعیت خوبی است و بد نیست برویم، می‌رود سراغ آنها، حالا این مقدار کفایت می‌کند زندگی‌اش را برآورده می‌کند، احتیاجاتش را برآورده می‌کند، آینده‌اش را مورد اطمینان می‌کند. مورد اعتماد می‌کند ولی این نفس گرایش دارد. یک موقعیت اداری پیدا می‌کند می‌کند دنبال این است که برود بالاتر جای رئیس را بگیرد، جای رئیس را گرفت، می‌رود بالاتر می‌خواهد جای مدیرکل را بگیرد، جای مدیرکل را می‌گیرد می‌خواهد برود بالاتر جای وزیر را بگیرد. همین‌طور ... هیچ به آن موقعیت فعلی اکتفا نمی‌کند این نفس، ولی نسبت به مسائل عبادی عجیب است. وقتی که انسان در یک موقعیت عبادی قرار می‌گیرد یک مقدار که گذشت همین‌طور برایش عادی می‌شود.

امیرالمؤمنین علیه السلام از دست همین مسئله ناله دارند. می‌گوید مردم شما یک علی را دارید، خلیفه رسول خدا را دارید، ساقی کوثر را دارید، فاعل ما یشاء را دارید، کسی که هر چه بخواهی در او می‌یابی، کسی که به شما می‌گوید **سلونی قبل ان تفقدونی**¹ و شما او را می‌آزمایید و به صدق او پی می‌برید. هر چه می‌خواهید از من پرسید. مردم آن طرفی‌ها چه کسی را دارند؟ معاویه را دارند. ولی وقتی که جنگ می‌شود آنها را نگاه می‌کنیم با چه شدت و حرارتی دارند از آن موقعیت دنیوی خودشان دفاع می‌کنند. هر روز شما برای من یک بامبول در می‌آورید، هر روز شما برای من یک دسیسه می‌کنید، هر روز شما برای من یک مطلبی ... یا علی

1. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیهم، ج 1، ص 267

گرم است، فردا سرد است، این طور شده. پایم خار رفته، چشمان چه رفته. ای کاش یک نفر از آنها را می گرفتم و ده نفر از شما را به آنها می دادم.

این کلام امیرالمؤمنین حکایت از چه می کند؟ حکایت از همین قضیه می کند. اینها افرادی هستند که به همین که در این موقعیت قرار گرفتند بسنده کردند، نخواستند بالاتر بروند، نخواستند رشد کنند. ولی دنیا نیست در آن طرف است، نیست زرق و برق آنجاست، چشم می گیرد، نفس برای رسیدن به حطام دنیا در حال سعی و تلاش است. جنگ می کند، خودش را به کشتن می دهد ولی دست بر نمی دارد. تا آن حدی که دیگر از توان بیفتد و از بین برود.

یکی از مهم ترین آفات برای ما این است. اینکه امام صادق علیه السلام می فرمایند و از خداوند می خواهم تو را موفق کند، اشاره حضرت به این آفت است که وقتی انسان عمل می کند در این دستورات، یک مقداری که جلو می رود کم کم برای او عادی می شود، متوجه این نیست که تو که در این مطالب قرار گرفتی تازه در بهشت واقع شدی، دیگر توقف چه معنا می تواند داشته باشد؟ توقف چه انگیزه ای می تواند داشته باشد؟ مگر انسان غیر از این موقعیت می تواند جای دیگری هم برود؟ به امید چه چیزی دیگر انسان بخواهد وضعیتش را بگذراند؟ به امید اینکه بعداً یک قضیه ای اتفاق بیفتد، چه قضیه ای می خواهد اتفاق بیفتد؟ در را باز کردند و انسان را در این باغ وارد کردند، تمام شد. انسان بخواهد بیاید در این باغ و بعد چشم داشته باشد به یک مطلب دیگر این می شود وساوس شیطان، نرسیدی. پس بنابراین حالا خیلی انجام دادی، ندادی، کردی، نکردی، حالا، دیگر قبولت کردند دیگر. این مقدار که قبولت کردند دیگر تمام شده مسئله، نه! تازه اول راه است، تازه اول مسیر است.

ما این مطلب را در گذشته می دیدیم، در تجربه با بزرگان ما این مسئله را مشاهده می کردیم که افراد که می آیند ابتداءً با شور و شوق و حرارت با فرح، انبساط با یک گرمی، ولی یک مدتی که می گذرد، نه! همین می آید. این مجالس اول مجالس جذب بود، جلب توجهات بود، جلب روحانیت بود. ولی بعد دیگر این مجلس می شود هیئت. اگر برویم بد است دیگر، بد است می گویند چرا نیامدی؟ چرا عصر جمعه نیامدی؟ اگر شب برویم می گویند ... تمام شد دیگر نرو، به اینجا که کار رسید دیگر فایده ندارد. نه! به اینجا بروی فایده ندارد، هیچ نفعی نمی بری، ببخود هم زحمت نکش بنشین بابا پیش زن و بچه، هیچ فایده ای ندارد. وقتی نگرش به اینجا برسد، نگرش و تفکر وقتی به این نقطه برسد که برویم بالاخره رفقایمان را هم می بینیم، برویم بالاخره نگویند چرا، برویم به اینجا، تمام شد. اینجا خطر است، دیگر رفتن فایده ای ندارد، باید آن حالت با آن حالت هر دو یکی باشد. حالت ابتدا با حالت انتها باید هر دو یکی باشد. اگر یکی بود به هر کیفیتی بروی استفاده ات را می کنی. استفاده ات را می کنی؛ چون خدا می آید با قلبت کار دارد، با باطنت کار دارد، با سرت کار دارد. این می آید در آنجا می ماند و می ایستد.

این مطالب را ما مشاهده می‌کردیم و جالب اینجاست که در همین نقطه هم بین افراد اختلاف است. ممکن است برای بعضی از افراد به ملاحظه اینکه انسان همه به متابعت از احساس حواس جاذبه‌های ظاهری هست در بعضی از موارد برای انسان حالاتی پیش بیاید، خواب‌هایی پیش بیاید، مکاشفاتی پیش بیاید، مطالب غیرعادی می‌بینیم، اشتیاق داریم این اشتیاق دروغین است، این اشتیاق برای واقعیت نیست، این اشتیاق برای این جاذبه است. تمام جاذبه‌ها همه جاذبه‌های سوری است. این سعی و این اهتمام هم باز فایده‌ای ندارد. این باز مثل چی می‌ماند؟ البته نه حالا صد در صد مثل دنیا مثل آنهایی که ... ولی نه! همان رنگ را دارد. ملاک همان است، مناط همان است. اگر یک مدت بگذرد حالت خوشی برایش پیدا نشود یک خورده همچنین گرفته می‌شود. آقا مدتی است کسالت پیدا کردیم یک چیزی، خلاصه برنامه‌ای ... کسالت ندارد برای چه؟ دنبال چه بودی؟ خوابی می‌دیدیم. او صلاح را بهتر تشخیص می‌دهد که در چه وضعیتی چه حالی برای انسان پیش بیاورد.

ولی آن مکتب و مقصدی که این مطالب را پیگیری نمی‌کند. این‌طور نیست. الان فرض کنید که من برای رفقا دارم از این مطالب صحبت می‌کنم. رفقا دنبال این مطالب هستند و واقعاً هم هستند و اگر توقع دیگری داشتند ممکن بود جاهای دیگر مطالب دیگری باشد، مسائل دیگری باشد. این جمعیت الان چقدر است؟ فرض کنید چند صد نفر، اگر من می‌آمدم به جای این حرف‌ها شروع می‌کردم مطالب دیگر، مطالب واقعی ولی مطالبی که با حواس سر و کار دارد، با احساس سر و کار دارد، با ظهورات نفس سر و کار دارد، از کشفیات از مسائل غیرعادی، دو هفته نمی‌گذشت که این جمعیت تا دم چهارراه روی زمین می‌نشستند. چرا؟ چون مردم به دنبال مسائل غیرعادی هستند، مسائل غیرظاهری هستند. اگر من بیایم بگویم که من از مرحوم پدرم در زمان حیاتم چه دیدم. شروع کنم، راجع به این مطالب، مطالبی که نفس به آن مطالب گرایش دارد، مطالب غیرعادی، علوم غریبه، علوم عجیبه، مغیبات، تصرفات، امور غیرعادی، خوارق عادات، اینها را من بیایم بیان بکنم آن وقت دیگر نه تنها فرض کنید که اگر راه باز باشد و در را هم بخواهند باز بگذارند و افراد هم بخواهند متوجه بشوند دیگر از چند خیابان تجاوز می‌کند.

اما همین‌که مطلب بیاید بسته بشود، راجع به مسائل اخلاقی بیاید صحبت بشود، راجع به مسایل توحیدی، یک مقداری از این قضیه سفت‌تر بشود می‌بینیم کم شد، کم شد، کم شد، کم شد هی جمعیت کم می‌شود. چرا؟ چون اینها دیگر به دردشان نمی‌خورد، دیگر این مطالب به درد نمی‌خورد. آقا این حرف‌ها چیست ما خوابمان گرفت. آقا یک چیزی، یک قضیه‌ای، یک مسئله‌ای، مطالبی که ... از معجزه پیامبر بگوییم همه توجه پیدا می‌کنند، از معجزات امیرالمؤمنین و ائمه بگوییم، از کرامات اولیاء بگوییم همه توجه پیدا می‌کنند، عجب عجب، عجب چه مطالبی! اما اگر یک مطلب بگوییم مرحوم آقای حداد فرمودند یکی از کلمات ما را و یکی از جملات ما را چهار هزار معجزه پیامبران هم نمی‌تواند تکافی بکند. این حرف‌ها یعنی چه؟ یک حرفی دارد

می‌زند دیگر، اما اینکه این حرف از چه افقی است. بابا آن معجزه پیغمبران معجزه در ظاهر است. سنگ را به صدا در می‌آورد. چیز مهمی نیست، تصرف در ظاهر است. ولی یک کلامی که از آن مقام عرشی بیاید و این همه تنازل پیدا بکند و به گوش ما برسد و زندگی ما را عوض بکند و حیات ما را تغییر بدهد. اینها مطلبی نیست که همه مردم بفهمند. می‌گویند آقا این حرف‌ها چیست این چیزی نیست! آن شق القمر را شما در نظر نمی‌گیرید که ماه را دو نصف کرده آن وقت می‌گوید که این مسئله، یک حرفی که حالا یک شخصی زده، آره یک شخص بزرگی، خدا خیرش بدهد مقامی داشته حالا با این حرف‌هایی که دیگر خیلی‌ها می‌زنند.

شما یک صفحه کتاب مثنوی مولانا را باز کنید، یک حکایت آن را بخوانید، از این رو به آن رو می‌شوید. در مطالب تفحص کنید، غور کنید، ببینید این مرد، این ابر مرد عالم علم و عالم ولایت چه گفته. بردارید نگاه بکنید از این رو به آن رو می‌شوید. این معجزه است، هان؟ حتماً باید برای شما مولانا بیاید معجزه بکند. کتابی که در دستتان است تبدیل به طلا بشود تا به او ایمان بیاورید، این است؟ خیلی‌ها هستند خیلی‌ها هستند. حتی افراد غیرمسلمان هم هستند، الان هم هستند، در همین اینجا و در خارج از اینجا، کافر است ریاضاتی کشیده، به مطالبی رسیده، اینها همه اولیای خدا هستند دیگر؟! اینها کارشان تمام است دیگر! کارهایی می‌کنند که یکی از افرادی که مدعی علم و معرفت و اینها هم هستند نمی‌توانند انجام بدهند. خیلی فضیلتی نیست، مسئله‌ای نیست حالا فرض بکنید که آن توانسته آن کار را انجام بدهد شخص دیگر ...

یک کسی خودش برای من نقل می‌کرد به یک واسطه، می‌گفت من با یکی از افراد رفته بودم برای دیدن یک نفر در یکی از کشورها، جوانی بود، ازدواج کرده بود، چند سال هم از ازدواجش گذشته بود، وقتی که رسیدیم به آن شخص او رو کرد به این گفت حاجت چیست؟ گفت ساعتی را که آن فامیل برای من گرفته بودند من خیلی به آن علاقه داشتم آن ساعت را گم کردم. یک دفعه این طوری کرد. گفت بیا این ساعت. همان، خیال کردی. !! ساعتی که چند سال [پیش گم کرده بود] ساعتی که نامزدش برایش گرفته بوده و خیلی علاقه داشته بالاخره برداشتند گذاشتند. نه مسلمان است نه شیعه است و نه اینکه، حالا چه دین و مذهبی دارد، حالا این افتخار است، این فخر است؟ ریاضاتی کشیده، نفس او دارای قوایی شده از قوای ظاهری و قوانین ظاهری و مادی تجاوز کرده، حرکت کرده و توانسته به بعضی از مطالب برسد.

حالا اگر قرار باشد من از این مطالب بخواهم بگویم اوه، جمعیت می‌رود تا کجا! ولی همین را بیایم انسان ... آن موسی بن جعفر چه کار کرد؟ یا امام صادق نسبت به همین افراد و نظیر همین افراد حضرت گفتند که از کجا به اینجا رسیدی؟ گفت: آنچه نفسم گفت مخالفت کردم. حضرت فرمودند: اسلام بیاور، بین نفست اسلام را چطور تلقی می‌کند. گفت نفسم مخالفت می‌کند مبدا اسلام بیاوری - هان. اسلام بیاوری حضرت همه را از تو می‌گیرد - حضرت فرمودند: مخالفت کن. مگر تو نمی‌گویی؟! تو که در این مبنا هستی. دید راست می‌گوید و چون آدم صادقی بود خدا دستش را گرفت. این معجزه است؛ یعنی امام صادق آنجا یک

معجزه کرد. از چهار هزار معجزه بالاتر است، این است.

این کلام امام صادق، این کلام امام صادق در اینجا از شق القمری که پیغمبر کرد بالاتر است. چرا؟ چون پیغمبر آن شق القمر را کرد، یک نفر از آن مردم ایمان نیاوردند، نیاوردند، گفتند سحر است. نگفتند؟! ماه را پیغمبر دو نصف کرد، حتی رفتند از افرادی که از خارج از مکه می آمدند سؤال کنند، سحر فقط جلوی مردم است دیگر، دیگر برای آنهایی که جلوی چشم نیستند تأثیری ندارد. گفتند آقا عجب چیز عجیبی در بیابان دیدیم داشتیم می آمدیم دیدیم ماه دو نصف شد، نصفش سر جای خود ایستاد، نصفش حرکت کرد رفت هفت دور، دور کعبه ماه گردش کرد و بعد آمد به آن نصف دیگر ملحق شد. یک همچنین چیزی را دیدیم، می گویند؟ دیدند؟ راست است. باز هم گفتند سحر است.

آن کلام امام صادق نه شق القمر بود، نه به زبان درآوردن سنگ و سنگریزه و درخت بود و نه به شکافته شدن دریای نیل بود، هیچ کدام از اینها نبود. یک کلام حضرت به او فرمودند: تو که بر مبنای این اعتقاد اصیل که آنچه که مخالف نفس است موجب ترقی تو است تا به حال عمل کردی چرا نیمه راه می خواهی قطعش کنی؟ چرا نیمه راه می خواهی ببندی؟ حرکت کن، برو جلو، خودت را بیاور بالا. دید حضرت راست می گویند، آمد قبول کرد. قبول کرد، تمام آنچه را که داشت از او گرفته شد، چون همه باطل بود. هرچه نگاه کرد دید هیچ کاری نمی تواند بکند. حضرت فرمود: حالا در دست من چیست؟ گفت: نمی دانم. تا حالا می گفت ها. حضرت فرمودند: حالا بهترش گیر تو می آید و بهترش هم گیرش آمد.

این کلام امام صادق می شود معجزه. آن وقت آن دگرگونی هم که برای او پیدا شد توسط چه کسی پیدا شد؟ توسط همین امام صادق، نه توسط خودش. عنایت حضرت، قلب صاف، وقتی قلب، قلب صاف. باید نیت را خالص کرد، باید انسان در خودش صدق ایجاد کند عزیز من! تا انسان آن صدق را نداشته باشد آنها کاری را انجام نمی دهد. انسان در خودش صدق بوجود بیاورد، خودش را خالص بکند، هم حرفش را می زنند هم تصرفش را می کنند، هم کلام را می گویند و هم خودشان مطلب را برمی گردانند.

لذا حضرت می فرماید: **وَاللَّهِ أَسْأَلُ أَنْ يُوفَّقَكَ لِاسْتِعْمَالِهِ** از خدا می خواهم که خدا تو را موفق کند. ما باید متوجه این باشیم که مبدا انسان سرد بشود. حالا فرض کنید که یک چیزی ندیده مبدا دست بردارد. هر روز و هر لحظه انسان باید آن موقعیتی که برای ... نه اینکه انسان به خودش تلقین کند. تلقین اینجا راهی ندارد. تلقین یعنی مجاز، یعنی دروغ، یعنی کلک. نه! آن موقعیتی را که انسان احساس می کند و به آن یقین دارد، آن یقین را در خودش زنده نگه دارد و هر روز او را آبیاری کند، هر روز به او برسد، به او کود بدهد، او را هرس کند، مواظب خاک باشد، مواظب وضعیت باشد تا اینکه آن یقینش او را هی به جلو، به جلو، به جلو، هم در مرتبه علمی و هم در مرتبه عملی در هر دو قضیه بتواند او را بالا ببرد.

ایام ماه ذوالقعدة است راجع به زیارتی حضرت می خواستم خدمت رفقا مطالبی را بگویم که عرض شد

و این مسئله بسیار مسئله مهمی است. برای افرادی که می‌توانند و افرادی که نمی‌توانند از راه دور زیارت آن حضرت هم ایراد ندارد، اشکال ندارد.

مطلب دیگر مسئله دهم ذی‌الحجه است که رفقا خیلی باید نسبت به این چند روز اهتمام داشته باشند. بزرگان این چند روز را روزه می‌گرفتند و نسبت به این قضیه بسیار مراقبت داشتند. این ده روز یک طرف و یک ماه ذوالقعدة یک طرف؛ یعنی آثاری که در این ده روز برای بزرگان و برای اولیای الهی از ناحیه پروردگار آمده است مطالبی از آن نقل شده است و من مطالبی را شنیده‌ام که اقتضا می‌کند که انسان نسبت به مراقبه و نسبت به وضعیت خودش بسیار در این مدت کوشا باشد و نگران باشد. همین‌طور اذکار توحیدی که قبلاً خدمت رفقا عرض شد. راجع به اذکار توحیدی حضرت موسی که **لااله الاالله عدد الیالی والدهور، لااله الاالله عدد امواج البحور**...¹ تا آن آخر مستحب است که انسان اینها را زیاد بخواند و همه آنها اشاره به همین قضیه است. **لااله الاالله عدد الیالی والدهور** یعنی همان حرف مرحوم آقای حداد که معجزه فقط آن نیست که آب بیاید بالا، شیر آب را هم باز کنی همان است، به عدد امواج دریاها حقیقت **لااله الاالله** وجود دارد، به عدد برگ درختان حقیقت **لااله الاالله** ظهور و بروز دارد، به عدد زدن پلک، این پلکی که انسان می‌زند **لااله الاالله** وجود دارد؛ یعنی کل آنچه که در عالم وجود تحقق خارجی پیدا می‌کند همه اینها ظهور توحید و ظهور **لااله الاالله** است. این هم کلام امام است، اینها همه مسائلی است که از آنجا آمده. انسان هر چه بیشتر به این حقایق توجه کند بیشتر فهم او بالا می‌رود و وقتی فهمش بالا رفت بیشتر از درون تغییر پیدا می‌کند. امیدواریم که خداوند همه ما را مشمول عنایات خاص خودش قرار بدهد و در زیر سایه مقام ولایت عظمی حضرت حجة بن الحسن ارواحنا لتراب مقدمه الفدا سعادت دائم را نصیب همه ما بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد